

فرخ فرحان

اسم مفعول مرکب با ستاک مضارع

می‌دانیم که با افزودن اسم ذات یا اسم معنی یا صفت یا قید بر صیغه امر مفرد مخاطب یک فعل فارسی یعنی ستاک مضارع آن فعل یک اسم فاعل مرکب ساخته شود مانند : دارکوب ، آهن ساز ، آب‌گرم‌کن ، دانش‌پژوه ، رنجبر ، روح‌پرور ، صلح - طلب ، کامیاب ، مهرانگیز ، خوش‌بین ، پرگو ، دوراندیش ، زودرنج و هزارهای دیگر. این اسم فاعل‌ها یا صفت‌های فاعلی معمولاً " دو بخش و هنگامی که اسم فاعل بکار رفته همبسته (مرکب) باشد سه‌بخشی یا بیشتر هستند و بیشتر اوقات میان اسم و صفت مشترکند .

استاد فقید عبدالرحیم همایون فرخ در " دستور جامع فارسی " ، چاپ دوم ، صفحه ۱۲۱ درباره این‌گونه ترکیب چنین نوشته است :

" در میان این‌اسم‌های مرکب ، معدودی مانند دارکوب ، جهان‌آفرین و آهن‌ریا بواسطه قدمت استعمال و اختصاص به یک معنی ، اسم عام و سماعی محسوب می‌شوند . سایرین همه قیاسی شمرده می‌شوند و ممکن است مردم در موقع لزوم و به مناسبت مفهوم ، ترکیبی تازه بسازند که دیگران تاکنون نساخته باشند و صحیح و فصیح هم باشد . مانند کلمه دست‌انداز که برای ناهمواریهای جاده استعمال می‌گردد . و از کلمات ترکیب شده بهیست یا سی سال اخیر است و رانندگان آنرا ترکیب کرده‌اند .

این گونه واژه‌سازی قیاسی از ویژگیهای برجسته زبان فارسی است و گروه بزرگی از واژه‌های نوساز که در دهه‌های گذشته در رشته‌های علوم و صنایع پیشنهاد شده و بسیاری از آنها متداول شده‌اند از این دسته‌ترکیبات است .

می‌توان واژه‌های همبسته حاصل از اسم و ستاک مضارع را به چند گروه بخش کرد .
۱ - اسم فاعل مرکب که برای ساختن اسم پیشه یا نام پیشه‌داران بکار می‌رود (nom de métier) و می‌توان آنرا اسم فاعل مرخم نامید که در آن پسوند فاعلی " انده " از آخر واژه حذف شده است . مثلاً " دادرسی که کوتاه شده دادرسی و سخنگو که کوتاه شده سخنگوینده است . نام‌های زیرین همه اسم شغل هستند و در دهه‌های اخیر بکار رفته‌اند :

آب‌باز ، آبیاری (آب‌آر) ، آتش‌نشان ، آمارشناس ، ارزیاب ، انگشت‌نگار (dactyloscopiste) ، انگل‌شناس ، (تک‌واژ " شناس " در برابر پسوند های logiste و -logue مدتهاست پذیرفته شده است . " تک‌واژ " به معنی

(morphème) است. باستان‌شناس ، بلورشناس ، چینه‌شناس ، داروشناس ، درمان‌شناس (thérapeute) ، سنگ‌شناس ، گیاه‌شناس ، مردم‌شناس ، نژادشناس ، هواشناس و بسیار دیگر ، پاس‌بخش ، پاسدار ، پرتوبین (تک‌واژ " بین " در برابر پسوند scopiste - بکار می‌رود) ، پوست‌کن (سلاح) ، پی‌گرد تن‌پیما (anthropométriste) ، جهانگرد ، حسابدار ، دادرس دریادار ، دریانورد ، دست‌دوز ، دفتردار ، روان‌سنج (psychométriste) ، روان‌کاو ، روان‌نگار ، رونویس (copiste) ، سنگ‌تراش (حجار) ، صندوق‌دار ، مایه‌کوب ، ناوبر و دیگران. از این گروه واژه‌های زیرین توسط مردم ساخته شده است: آجیل‌فروش ، باتری‌ساز ، چاه‌کن ، دوخته‌فروش ، شیرینی‌پز ، گلگیرساز ، ماست‌بند ، و بسیار دیگر .

۲ - صفتهای فاعلی مرکب که عدهٔ بیشماری از آنها در ادبیات فارسی و فرهنگها و لغت‌نامه‌ها یافت می‌شود مانند: جنگجو ، گوشه‌گیر ، خودخواه ، فرح‌انگیز ، اینها نیز صفت فاعلی مرخم هستند که پسوند " انده " از بن واژه افتاده است و می‌توان آنها را مانند اسم نیز بکار برد . صفتهای همبستهٔ زیرین که از آن دانشهای طبیعی هستند همه در سالهای گذشته متداول شده‌اند .

آرام‌ده (calmant) ، بارخیز (fertile) ، بچه‌زا ، بیگانه‌خوار ، (phagocyte) ، پشت‌بر ، تخم‌گذار (ovipare) ، خارنما ، خودخوار (autophage) ، درشت‌خوار ، سحاق‌نما ، کوه‌زا ، گندزد (désinfectant) ماسه‌ری ، میوه‌خوار و بسیار دیگر .

۳ - برخی از این واژه‌های همبسته بصورت نام افزار (اسم آلت) ، نام دستگاه یا نام شیئی یا اسم پوشاک بکار می‌روند مانند: قندشکن ، خاک‌انداز ، آتش‌گردان ، آب‌گرم‌کن ، طبیف‌نگار ، فشارسنج ، مدادپاک‌کن ، آب‌خشک‌کن ، بالاپوش ، روبند و جز آن .

این کلمات دلالت بر موجود بی‌جان داشته بیشتر اوقات مفهوم فاعلی در آنها زیاد محسوس نیست (؟) زیرا مدلول مستقما" کاری انجام نمی‌دهد . از این گروه واژه‌های زیرین که در پزشکی و فیزیک و علوم طبیعی متداول هستند همه در دهه‌های پسین پیشنهاد شده و پذیرش همگانی داشته‌اند :

آب‌فشان (glyser) ، آتش‌زنه ، آذرسنج ، ازدرانداز ، آشکارساز (détecteur) آمپرسنج ، بادسنج (anémomètre) ، (تک‌واژ سنج در برابر پسوند -mètre پذیرفته شده است) ، بالارو (آسانسور) ، پیش‌نویس (می‌نوت) ، دم‌سنج (spiromètre) ، دم‌نگار (qneumographe) (تک‌واژ " سنج " در برابر

پسوند - graphe - بکار می‌رود)، دیدسنج ، سوخت‌آما ، سوخت‌پاش (gicleur) شتاب‌نما (hoagraphe) ، شنیدسنج ، گرماسنج ، دست سنج ، هواسنج ، فشارنگار پرتونگار ، طیف‌نگار ، گشتاور (اصطلاح ریاضی) ، ناوشکن و چند تای دیگر .
 ۴ - دسته دیگری از این هم‌بندیها (ترکیبات) مفید معنی اسم مکان (نام جا (nom de lieu) هستند و به عنوان صفت استعمال شوند ، مانند :
 بارانداز ، خاکریز ، پیاده‌رو ، راهرو ، شاه‌نشین ، آبخیز (زمینی که از آن آب خیزد ، (، آبریز (سرازیری کوه به سوی رودخانه) ، آبگیر
 کسه واژه اخیر مربوط به زمین‌شناسی است. (bassin de réception)

۵ - برخی دیگر از واژه‌های فراآمده از ستاک مضارع اسم معنی بوده مفهوم اسم مصدر یا حاصل مصدر را دربردارند :

گوشمال = ادب‌کردن و سیاست

پای‌بوس = تشراف به حضور

دست‌بوس = به خدمت رسیدن

دسترس = قابل‌وصول بودن

پاپوش = ایجاد گرفتاری و مانع در زندگانی کس دیگر ،

سرشگن = تقسیم یک وجه میان چندسر (چند نفر) .

۶ - سرانجام می‌رسیم به گروه ششم که جالب‌تر بوده و موضوع اصلی این گفتار است . در این دسته از ترکیبات با وجود اینکه ستاک مضارع بکار رفته و ظاهراً باید اسم حاصل مرکب بدست آید واژه حاصل مفهوم مفعولی دارد و نشان می‌دهد که عملی یا کاری بر موصوف وارد آمده است . اینک چند مثال می‌آوریم :

نوشت‌آمیز یعنی آمیخته با شهد و آمیزنده نوش معنی نمی‌دهد و نیز مصلحت‌آمیز ،

شمع‌آژن از آژدن به معنی خلانیدن و فروبردن ، یعنی چیزی که در آن شمع خلانیده‌اند و مفهوم آن آژنده شمع نمی‌باشد ،

دست‌آموز یعنی اینکه زیر دست کسی چیزی را آموخته است و آموخته دست معنی ندارد ،

نوساز یعنی نوساخته و تازه ساخته مانند خانه نوساز ،

آب‌آمون از آمودن به معنی پر شدن یعنی پر شده از آب و یا " آب آموده " پکسان است .

زوشن است که می‌توانستیم این صفت‌های ترکیبی را نوشت‌آمیز ، شمع‌آژده ، دست -

آموخته ، نوساخته و آب‌آموده نگوئیم تا با معنای مفعولی سازگار باشد و ابهامی در میان نباشد. اما مردم همواره سخن‌های کوتاه‌تر را که دارای هجاهای کمتری است ترجیح می‌دهند بویژه اگر بسامد کاربرد واژه زیاد باشد . و چون ستاک مضارع در فارسی کوتاه‌تر و روان‌تر از ریشهٔ ماضی است آنرا برای حالت مفعولی نیز بکار برده‌اند . چنین به نظر می‌رسد که در ساختن واژه‌های پربسامد که کاربرد روزانه دارند بهترین راه پیروی از گفتار مردم کوچک و بازار است تا پیشنهاد ما " زیانزد خاص و عام " گردد . اکنون بجا است که یک اصل مهم زبانشناسی را خاطرنشان شویم :

"The greater the frequency, the shorter the word".
یعنی هر اندازه کاربرد واژه فراوانتر باشد کوتاه‌تر و کوچک‌تر خواهد شد .

در "دستور زبان برای دبیرستان‌ها" نیز به حالت مفعولی صفات مرکب اشاره شده و چنین آمده است : " گاهی صفات فاعلی در معنی صفات مفعولی استعمال شوند مانند پناه‌پرور ، دست‌پرور ، نیم‌سوز ، ناشناس و روشناس ."

متأسفانه این گونه ترکیب یعنی پیوستن اسم یا قید به ستاک مضارع یک فعل به طوریکه همبسته‌ها حاصل معنای مفعولی در بر داشته باشد در واژه‌های نوین کمتر بکار رفته و تقریباً فراموش شده است . چون این ترکیب کوتاه‌تر از واژه‌های ساخته شده با ستاک ماضی و بیشتر اوقات روانتر از آنست به نظر این بنده سزاوار است که از این گونه هم‌بندی نیز در ساختن و پیشنهاد واژه‌ها بهره‌مند شویم تا بلکه بتوانیم در کوشش‌هایی که بویژه در رشته‌های فنی و علمی برای جانشین کردن اصطلاحات غربی و فرنگی نامفهوم ، ناشنیده و نامأنوس توسط واژه‌های فصیح ، کوتاه و گویای فارسی به عمل می‌آید کامیاب‌تر شویم . نام‌هایی مانند " بول‌دوزر " ، " لیفت‌تراک " ، " سوب-سید " و صدهای دیگر چون در فارسی هم‌وزن و هم‌قافیه ندارند با لحن و آهنگ زبان ما جور در نمی‌آیند و از نظر آواشناسی قابل‌پذیرش نیستند و کسی هم از آنها چیزی نمی‌فهمد مگر اینکه امریکا رفته باشند و یا انگلیسی بسیار خوانده باشد و یا اینکه انگلیسی زبان مادری او باشد .

اینک دسته‌ای از مصدرهایی را که تاکنون در ترکیبات آنها مضارع با مفهوم مفعولی بکار رفته است فهرست‌وار ذکر کرده و برای هر کدام مثال‌هایی می‌آوریم :

آژدن	شمع‌آژن ، تیرآژن یعنی شمع‌آزده ، تیرآزده .
آگندن	هر چند آگن واگین پسوند بشمار می‌آیند و معنی انباشته و آکنده را دارند می‌توان پذیرفت که آگن ستاک مضارع از آگندن می‌باشد و خشم‌آگن و زرآگن یعنی آکنده از خشم و انباشته از زر . ولی این استدلال در

درجائی دیده نشد ؟

آموختن	دست آموز = دست آموخته ، اهلی .
آمودن	آب آمون = پرشده از آب .
آمیختن	حیرت آمیز ، نوش آمیز یعنی آمیخته با حسرت ، آمیخته با نوش ، گوهر آمیغ = آمیخته با گوهر .
آویختن	دلآویز = آویخته از دل ، دست آویز = آویخته از دست (بهانه) ، شباویز = آویخته در شب ، نوعی خفاش ؟
آهیختن	به معنی کشیدن ، امر حاضر = آهنگ ، بستر آهنگ = چادرشی که بر روی بستر کشند .
افتادن	پستافت = آنچه از اقساط وام که پرداخت آن پس افتاده .
افشاندن	دست افشان = تخمی که به دست افشانده شود .
افشردن	دست افشار ، مشت افشار = افشرده در دست ، افشرده در مشت .
بستن	پیش بند = آنچه که بر پیش بسته شود ، سینه بند = آنچه که روی سینه بسته شود ، دربند = کوچهای که در آن بسته شود .
انداختن	دست انداز = ۱ - آنچه که دست روی آن گذاشته شود ، ۲ - ناهمواریهای جاده که دست راننده را از کار اندازد (حالت فاعلی)
	پیش انداز = پارچهای که به هنگام غذا خوردن روی زانو انداخته شود ، پس انداز = وجهی که پس انداخته شود .
بافتن	دست باف ، بافته شده با دست ، کشیاف = بافته شده و کش آینده .
پختن	نیم پز = نیم پخته ، کم پز = کم پخته .
خاستن	نوخیز = نوخاسته ، نیم خیز = نیم خاسته .
	گندم خیز = جایی که در آن گندم فراوان روید ،
خریدن	پیش خر = کالای خریده شده از پیش ، ارزان خر = کالای ارزان خریده شده .
دوختن	دست دوز = دوخته شده با دست ، ماشین دوز = دوخته شده با ماشین .
رسیدن	نورس = نورسیده ، میوه تازه رسیده ، نوبر ، تازه رس = تازه رسیده ، نیم رس = میوه ای که هنوز نرسیده و پخته نشده .
ریختن	خاکریز = جایی که در آن خاک ریخته اند .

ساختن	نوساز = تازه ساخته شده بناساز = ساخته شده توسط بنا ، تازه‌ساز = نوساخته ، خانه تازه‌ساز
سوختن	نیم‌سوز = سوخته شده تا نیمه یا نیم سوخته ، آفتاب سوز = سوزانده شده توسط آفتاب .
شناختن	ناشناس = ناشناخته . سرشناس = سر شناخته شده = شخص معروف ، روشناس = چهره شناخته شده = معروف .
شمردن	انگشت‌شمار = شمرده شده با انگشت = بسیار کم . دستکش = آنچه بر روی دست کشند ، زرکش = چیزی که روی آن زر کشیده‌اند = زرکشیده . نیم‌کش = نیم کشیده ، شمشیر نیم کش ، روکش = کاغذ یا پارچه‌ای که بر روی چیزی کشند = روکشیده .
گشودن	لگدکوب = کوبیده در زیر لگد ، زرکوب = کوبیده با زر = طلاکوب ، سروکوب = کوبیدن سر دشمن ، مغلوب کردن او ، میخ‌کوب = کوبیده با میخ ، ثابت ، بیحرکت . دلگیر = گرفته دل ، دستگیر = کسی که دست او را گرفته‌اند ، نمک‌گیر = کسی که نمک او را گرفته است ، دستگیر = گرفتن بر دست = فهمیدن مطلب .
مالیدن	پایمال = مالیده شده در زیر پا ، شیرمال = مالیده شده با شیر ، حنامال = مالیده شده با حنا .
نمودن	انگشت‌نما = نموده شده با انگشت = بسیار کم ، رونما = چیزی که روی آن نمایان شده است ، واضح .
یافتن	کم‌یاب = چیزی که کم یافته شود ، نایاب = چیزی که یافته نشود ، دیریاب = چیزی که دیر یافته شود ، دشواریاب .

امیدوار است که فاضلان این‌گونه ترکیب یعنی گروه ششم نیز توجه کرده اصطلاحات بیشتری را با حفظ ظرافت و دقت معنی به زبان فارسی درآورند .